هو العلیم

روح و ادراک داشتن اجرامِ سماوی

جریان شق القمر توسط پیامبر اکرم

ولایت تکوینی – دوازدهم محرم ۱۴۱۳ - جلسهٔ دوازدهم

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للهِ ربِّ العالمين

و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيِّدنا و نبيِّنا

و حبيبِ قلوبِنا و طبيبِ نفوسِنا

أبىالقاسمِ المصطفىٰ محمد

و علىٰ آلِه الطَّيِّبين الطّاهرين المعصومين المكرَّمين

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهِم أجمعين

قال اللهُ تَعالىٰ فى كتابه:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّى جَاعِلٌ فِى
ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوٓاْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن
يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّىٓ أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ ❊ وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ
عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَـٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِى
بِأَسْمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ❊ قَالُواْ
سُبْحَـٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ
ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ ❊ قَالَ يَـٰٓـَٔادَمُ أَنۢبِئْهُم

بِأَسۡمَآئِهِمۡ فَلَمَّآ أَنۢبَأَهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ غَيۡبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَأَعۡلَمُ مَا تُبۡدُونَ وَمَا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ﴾.[1]

نثار روح مطهّر حضرت سیدالشهدا علیه السّلام و اهل‌بیت و زراری و اصحاب آن حضرت صلواتی ختم کنید!

روح و ادراک داشتن اجرام آسمانی

دیروز عرض شد خلقت خلایق در عوالم امکانیّه مختلف است. پروردگار هرکدام از خلایق مادّی و مجرّد ـ علی حَسَب اختلافهم ـ را بر وَتیره و شکل خاصی خلق فرموده و در عوالم ربوبی و مجرّدهٔ

---

[1] سورهٔ بقره (۲) آیات ۳۰ ـ ۳۳. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۱، تعلیقه: «و به یاد بیاور آن زمانی را که پروردگار تو به ملائکه گفت: "من در زمین خلیفه قرار می‌دهم!" ملائکه گفتند: "آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند و خون‌ها بریزند؟! درحالی‌که ما تو را به حمد خودت تسبیح می‌گوییم و تو را تنزیه و تقدیس می‌نماییم!" خداوند به آنها گفت: "من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید." و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم کرد و پس از آن حقایق آن اسماء را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: "اگر شما در ادّعای خود صادق هستید، اسماء اینها را به من خبر دهید!" ملائکه گفتند: "پاک و منزّهی ای خداوند! ما علمی نداریم مگر آنچه را که تو به ما تعلیم نموده‌ای؛ و حقّاً و تحقیقاً تو دانا و حکیم می‌باشی!" خداوند به آدم خطاب کرد که: "ای آدم تو ملائکه را از اسماء اینها خبر کن." و چون آدم فرشتگان را از اسماء اینها خبر کرد، خداوند به آنها گفت: "مگر من به شما نگفتم که من پنهانی و غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و می‌دانم آنچه را که شما ظاهر می‌کنید و آنچه را که شما پنهان می‌داشتید؟!»

مُنخَلِعه از عالم ماده و طبع و ناسوت هم ملائکه دارای خلقت‌های متفاوتی [می‌باشند]؛ ملائکهٔ موکِّل بر باران با ملائکهٔ موکِّل بر حفظ انسان متفاوت هستند. ﴿لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾.[1] ملائکهٔ علم با ملائکهٔ حیات تفاوت دارند؛ ملائکهٔ قدرت با ملائکهٔ قهر تفاوت دارند؛ هرکدام از اینها مظهر صفتی از صفات پروردگارند که برگشت آن صفات به اسماء، و برگشت اسماء به ذات پروردگار است.

در اینجا عرض شد که منظور از سماوات در آیهٔ شریفهٔ قرآن: ﴿فَسَوَّىٰهُنَّ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ﴾،[2] فقط آسمانِ ماده و ظاهری نیست؛ چون در قرآن مجید از آسمانِ ماده تعبیر به «آسمان دنیا» فرموده و بقیهٔ آسمان دنیا که آسمان پست آسمان عُلیا به حساب می‌آید. خود مراتب عِلّی مختلف است؛ ممکن است مرتبه‌ای معلول برای مرتبهٔ مافوق آن

---

۱۱ سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۱۱:

«برای او فرشتگان پی‌کننده و دنبال‌کننده‌ای در پیش روی او و در پشت سر او هستند، تا وی را از امر خدا محفوظ و مصون بدارند.»

۲۲ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۹.

[و] علت برای مرتبهٔ مادون [باشد]. همان‌طوری که عالم ناسوت برای عالم ملکوت معلول است، خود عالم ملکوت هم ـ علی حَسَب اختلافه ـ برای عالم مافوق [خود] معلول است و همین‌طور [ادامه دارد] تا به ذات و مشیّت پروردگار برگردد. روی این حساب، منظور از سماء دنیا همین آسمانی است که کرهٔ زمین یکی از اَجرام آن آسمان به حساب می‌آید. این سماء، سماءِ دنیا است.

و تمام این آسمان دارای عقل، شعور، حیات، علم و قدرت‌اند. تمام اجرام سَماوی شاعرند و ادراک دارند؛ [منتها] ما احساس نمی‌کنیم. تمام کواکب دارای عقل و شعور هستند و مطیع پروردگارند؛ منتها ادراک این مقام و ادراک حیات آنها با این حواسِ ظاهر قطعاً امکان ندارد و هرکدام از اینها اطاعت پروردگار را دارند و در آن مسیری که خداوند برای آنها مقدر کرده، حرکت می‌کنند.

ادلهٔ ادراک اجرام سماوی

دلالت خطاب امام سجاد علیه السّلام بر ادراک ماه

امام سجاد علیه السّلام هنگام رؤیت هلال،

خطاب به ماه می‌فرمودند:

أیُّها الخلقُ المُطیعُ الدّائِبُ السّریعُ، المُتَرَدِّدُ فی منازِلِ التّقدیرِ، المُتَصَرِّفُ فی فَلَکِ التَّدبیر.[1]

«ای مخلوقی که مطیع اراده و مشیّت پروردگار هستی و در حرکت استمراری خود با سرعت در مدارهایی که برای تو تعیین شده است به پیش می‌روی و در نظام اراده و تدبیر به هر صورت و گونه درمی‌آیی.»[2]

اگر قرار باشد در ماه روح اطاعت نباشد و ادراک نداشته نباشد، این کلام امام سجاد لغو است؛ به چیزی که ادراک ندارد، خطاب نمی‌کنند. اطاعت از شرایعِ اختیار است. ماه با اختیار خود، در آن عالَم و روحانیت و نفسانیتِ مخصوص به خود، به‌دنبال مسیری که پروردگار برای او تعیین کرده، حرکت می‌کند. اطاعت او با اطاعت ما مختلف است؛ نه‌اینکه او نفس و جان و روح ندارد، نه‌خیر!

شمس و قمر و ستارگان و سَیارات و ثَوابِت[3] تمام اینها عقل و شعور و حیات دارند که حضرت می‌فرماید: ای قمری که تو اطاعت امر پروردگار را می‌کنی. المُطیعُ؛ مطیع هستی، الدّائِبُ السَّریع؛ و در کار خودت جدیّت داری و از امر پروردگار تخطّی نمی‌کنی!»

---

[1] صحیفهٔ سجادیه، ص ۱۸۳.

[2] افق وحی، ص ۴۹.

[3] شرایع: لوازم و فروع. (محقق)

ماه مانند ما دارای نفس و روح است. ابن‌سینا در کتاب شفا می‌فرماید: «و أنَّ السَّماءَ حَیَوانٌ مُطیعٌ لِلّه.» [1] آسمان مانند ما حیات دارد؛ حَیَوان است و روح حَیَوانیت و حیات در آسمان وجود دارد. در اجرام سماوی روح حیات وجود دارد. مُطیعٌ لِلّه اینها اطاعت خدا را می‌کنند و اطاعت خدا یعنی گردش و حرکت بر همان اساسی که پروردگار برای اینها مقدَّر کرده است. این را می‌گویند: «اطاعت خدا».

مرحوم میرداماد هم در ذیل کلام ابن‌سینا دارد:

و هو الحقُّ الّذی اَعطَتهُ أُصولُ الحِکَمیة و البَراهینُ العَقلیة و أَنَّ لِکُلِّ مِن أجرامِ السَّماواتِ عقلًا مُفارقًا و نَفسًا مُجرّدةً و نفسًا مُنطَبِعَة. [2]

هرکدام از اجرام سماوی دارای عقل مفارقی است جدای از او، که تدبیرِ او را می‌کند، و نفسی دارد مجرّد و نفسی دارد منطبِع یعنی؛ (مندکّ در همان جرم سماوی).

مطالبی که این بزرگان فرموده‌اند از روی خیال و سیری نبوده است! [بلکه] آن واقعیت را ادراک کرده‌اند و مطلب را برای ما بیان کرده‌اند. همان‌طور

---

[1] ثوابت: مراد ستارگان آسمان است که قدماء آن را ثابت می‌پنداشتند. (محقق)

[2] شرح الصّحیفة السجّادیّة الکاملة، میرداماد، ص ۳۴۰.

که پیغمبر اکرم از مطالبی که ما به آن دسترسی نداریم برای ما خبر آورده‌اند از مطالب قیامت و معاد برای ما حکایت آورده‌اند و ما به آن مسائل نرسیده‌ایم، همین‌طور در این عالم خلقت اسراری هست که ما به آنها نرسیده‌ایم و دلیلی ندارد که آنها نباشند. نه‌خیر، هست! ما چه می‌دانیم تا اینکه بخواهیم به گفته و علم خود افتخار کنیم؟! این [روح داشتنِ اجرامِ سماوی] هم یکی از آن مسائل است.

اگر بخواهیم در این وادی وارد شویم، مسائلی هست؛ [از جمله این] که: چطور نفوسِ فلکیه در یکدیگر تأثیر می‌گذارند؟تأثیر این نفوس فلکیه در اِقتران و اِفتراق‌شان و در مصاحبت و جدا شدنشان و ابتعادشان از همدیگر چه تأثیرات را در زمین قرار می‌دهد و چه مسائلی را وجود می‌آورند؟ آن‌وقت دیگر [مشخص می‌شود که] ارباب طلسمات چه اعمالی را در این کارها اینجا انجام می‌دهند![1] در اِقتران بین افلاک و کواکب چه مسائلی ممکن است تحقق پیدا کند؟ و دراین‌باره از علوم عجیبه و غریبه

---

[1] جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به مجموعه مصنّفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۹۸.

آن‌قدر مطلب آورده‌اند که [این روح و ادراک داشتن اجرامِ سماوی] أظهرُ مِن الشَّمس است و نیازی به گفتن این مسائل نیست.[1]

اتفاقاً خود مرحوم ابن‌سینا در کتاب کُنوزُ المُعزِّمین، مطلبی را از یکی از دوستانش نقل می‌کند که دلالت بر همین معنا می‌کند و لزومی به گفتنش نیست.[2]

مسلّم است که ارواح فلکیه، قطعا تأثیر و تأثّراتی در کل این عوالم به‌وجود می‌آورند و متحقِّق و متأثّر می‌شوند و شکّی در این قضیّه نیست. این مربوط به اصلِ روحِ اجرامِ سماویه است. لذا ما در اینجا می‌بینیم مولانا مُلاّ محمد بلخی در مثنوی می‌فرماید:

نُطق آب و نطق خاک و نطق گِل *** هست محسوسِ حواس اهل دل[3]

تمام اینها نطق دارند و تمام اینها زبان به حمد و تسبیح پروردگار می‌گشایند.

حکایت شقّ‌القمر پیامبر اکرم و دلالت آن بر ادراک ماه

---

[1] کنوز المعزّمین، ص ۵ ـ ۸.

[2] کنوز المعزمین، ص ۵ ـ ۸.

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۴۶.

در زمان رسول خدا صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ظاهراً حدود سال دهم از بعثت بود که امر پیغمبر قوی شده بود و در مکّه افرادی به آن حضرت گرایش پیدا کرده و به دین اسلام مشرف شده بودند. دیگر کفّار و مشرکین مکّه به دست‌وپا افتاده بودند که کار پیغمبر دارد به کجا می‌کشد؟! قبایلِ عرب در ایام حج و سایر ایام به مکه می‌آمدند و پیغمبر اکرم آیات قرآن را بر آنها عرضه می‌داشتند و آنها مسلمان می‌شدند و برمی‌گشتند؛ خلاصه به‌واسطهٔ امر پیغمبر اکرم، خوف و هراس عجیبی برای اهالی مکه پیدا شده بود.

روزی ابوجهل در مسجدالحرام به ابوبکر برخورد می‌کند و می‌گوید:کار محمد خیلی بالا گرفته است و ما مُتزلزل شده‌ایم و نگران امر او شده‌ایم و من مطلبی به نظرم رسیده است که به‌واسطهٔ تحقّق آن، دیگر آبرویی برای این غلام باقی نمی‌ماند و تمام مردم از دور او متفرق می‌شوند؛

ابوبکر گفت: چه مطلبی است؟

ابوجهل گفت:[آن مطلب این است:] هم‌اکنون حبیب بن مالک (که یکی از رؤسای بزرگ قبایل

عرب بود؛ ظاهراً رئیس قبیلهٔ حِمیَر بود) به اتفاق چهل‌هزار نفر به‌سمت مکّه حرکت می‌کند و عن‌قریب است که به مکّه برسد (ایّام و مراسم حج بود و قبایل از اطراف می‌آمدند و زیارت کعبهٔ مشرَّفه می‌نمودند و برمی‌گشتند. و حبیب بن مالک از بزرگان عرب بود؛ رئیس بزرگترین قبیلهٔ عرب بود و از دانشمندان و تجربه دیده‌های روزگار بود و شخصِ خطیبی بود و مردم روی او بسیار حساب می‌کردند و خلاصه کسی بود که کسی از عهدهٔ سؤال و جواب او نمی‌توانست بر بیاید و سن او هم در حدود ۱۶۰ سال بود) این شخص با قبیله خود به سمت مکّه حرکت کرده و در نزدیکی مکّه فرود آمده بود.).

ابی‌بکر خدمت پیامبر می‌آید و به پیغمبر اکرم عرض می‌کند که ابی‌جهل یک همچین مطلبی را گفته هم‌اکنون حبیب ابن مالک که از علما و از دانشمندان عرب است او دارد می‌آید به سمت مکه و ابوجهل می‌خواهد بین پیغمبر و حبیب بن مالک مناظره بیندازد تا به‌واسطهٔ سرکوب شدن پیغمبر اکرم

دیگر آبرویی برای بنی‌هاشم نمانَد و مسئلهٔ رسالت ختم شود و از دور پیغمبر برود. من از هم‌اکنون مشغولم که اگر حبیب بن مالک بر پیغمبر ظفر پیدا کند، سر و روی او و تمام افرادی را که با او هستند عطر و زعفران بمالم و روی تمام بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب را سیاه کنم و مفتضح کنم.

چون ابوبکر که در آن موقع مسلمان بود، خیلی ناراحت و هراسان خدمت پیغمبر می‌آید و عرض می‌کند: «یا رسول‌الله! چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده و ابوجهل چنین مطلبی را گفته است و حبیب بن مالک شخص کمی نیست!»

خلاصه خیال کرد پیغمبر هم مثل بقیهٔ افرادی می‌مانَد و شک و تردید و امثال‌ذلک [به خود راه می‌دهد]! پیغمبراکرم وقتی این مطلب را شنیدند، تأملی کردند. در این موقع جبرئیل در حالتی که هزار پَر در بر داشت بر آن حضرت نازل شد و با هزار زبان به پیغمبر اکرم سلام کرد: «السّلام علیک یا رسول‌الله» و گفت:

پروردگار متعال سلام رسانده و فرموده است: «هیچ بیم و نگرانی به خود راه مده و فردا به‌سمت قبیلهٔ حبیب حرکت کن. معجزه‌ای از تو به ظهور خواهد رسید که به‌واسطهٔ آن بر تمام عرب و عَجم افتخار کنی! مطلب دیگر اینکه بدان: حبیب بن مالک دختری دارد که آن دختر هم کور و لال است و از حرکتِ دست و پا هم عاجز

است! [او] این دختر را با یکی از افراد عرب خِطبه[1] کرده و به عقدش درآورده و به‌واسطهٔ این جهت چون آن شخص اوصاف این دختر را نمی‌داند، [حبیب بن مالک] در زفافِ دخترش مُماطله می‌کند و به تأخیر می‌اندازد. [لذا] او را با خود به اینجا آورده و قصد دارد که دور کعبه طواف دهد و از آب زمزم به او بخوراند و سراغ تو بیاید و بگوید که اگر تو رسول خدا هستی، باید دختر مرا هم شفا بدهی!»

این هم مطلبی بود که جبرائیل به پیامبر عرض کرد

از آن طرف ابوجهل به‌اتفاقِ بزرگانِ قریش به بیرون مکه حرکت می‌کند و در آنجا می‌بیند حبیب بن مالک در نزدیکی مکّه فرود آمده و به‌اتفاق چهل‌هزار نفر از قبیلهٔ حِمیَر و سایر قبایل خیمه‌هایی برافراشته و می‌خواهد طواف انجام دهد. حبیب بن مالک بر سَریری از نقره نشسته و تاجی بر سر دارد، محاسن او سفید و قریب به ۱۶۰ سال هم از عمرش گذشته است. [ابوجهل] آمد و سلام کرد و دست او را بوسید همه دور حبیب نشسته‌اند و شروع می‌کند به صحبت کردن پس از تَرحیل و ترغیب و تشویق و تملُّق و امثال‌ذلک می‌گوید:

ما بنی‌هاشم را عزیز می‌داشتیم و در میان ما محترم بودند و همیشه رعایت آنها را می‌کردیم، ولی مدتی است جوانی که پدر و مادر خود را در طفولیت از دست داده و در دامان عمویش ابوطالب پرورش یافته، آمده و ادعای پیغمبری کرده و حالا خدایان ما را دشنام می‌دهد و خلاصه نسبت به همهٔ عرب و افرادی که بت‌ها را می‌پرستند هتک احترام روا می‌دارد! و ما چارهٔ کار را در این دیدیم که شما که فردِ عالم و دانشمندی هستید فردا در اَبطَح (زمین صافی در بیرون مکه بود) به‌اتفاق همهٔ افراد جمع شوید و در آنجا با این شخص صحبت کنید و او را مُفتضح کنید تا مسئلهٔ او خاتمه پیدا کند.

حبیب بن مالک قبول می‌کند. قرار می‌گذارد که

---

[1] خِطبه: خواستگاری. (محقق)

فردا به‌اتفاق افراد خودش در اَبطح(در بیرون مکه سرزمین صافی بوده) خیمه بزند و در حضورِ همه با آن حضرت مُحاجّه و مناظره و صحبت کند و آن حضرت را منکوب کند.

آنها فردا به آنجا می‌آیند. ابی‌بکر که در آنجا حاضر بوده، در این‌موقع می‌آید و به پیغمبراکرم خبر می‌رساند که الآن حبیب بن مالک [و قبیله‌اش] نشسته‌اند و منتظر شما هستند. جبرائیل دوباره بر پیغمبر اکرم نازل می‌شود و سلام پروردگار را خدمت آن حضرت ابلاغ می‌کند و عرض می‌نماید:

من از طرف پروردگار مأمورم که با سه‌هزار مَلَک، اطراف و اَکناف تو را داشته باشیم؛ از هیچ‌کس نگرانی نداشته باش و قطعاً بدان که بر این شخص ظَفر پیدا خواهی کرد و ما کمک‌کار تو هستیم؛ اگر باور نداری، نگاه کن!

حضرت نگاه می‌کنند و می‌بینند سه‌هزار ملائکه، با حَربه‌های آهنین در دست، اطراف و اَکناف پیغمبر را احاطه کرده‌اند و همه بر پیغمبر سلام می‌کنند. جبرئیل در این موقع خطاب می‌کند که پروردگار فرمود:

به حبیبم سلام برسان و بگو از هیچ‌چیز نگرانی نداشته باش. با قلب محکم حرکت کن و هرچه او می‌گوید اجابت کن که من هزار سال قبل از اینکه پدرت آدم را خلق کنم، ماه را در اختیار تو قرار دادم و به اطاعت تو وادار کردم! به عزّت و جلالم قسم اگر بخواهی، تمام آسمان را بر زمین فرود می‌آورم و اگر ماه ذره‌ای از اطاعت تو بیرون رود، جبرئیل به طرفةُالعینی او را نابود و محو خواهد کرد!

در این موقع ابوبکر برای پیغمبر اکرم خبر آورد:

«حبیب بن مالک در آنجا نشسته و منتظر شماست!»

ابوجهل به حبیب بن مالک می‌گوید: «تمام افراد

در خدمت شما حاضر شده‌اند، جز بنی‌هاشم و ابوطالب که نیامده‌اند! دستور دهید که آنها را جلب کنند.» صاحب قدرت بود چهل هزار نفر با او آمده بود؛ مالک بود، حاکم قبیله بود و بسیار مرد محترمی بود، مرد صاحب قدرت و قوت و شوکتی بود

حبیب بن مالک به چهل نفر می‌گوید: «بروید و ابوطالب را به اینجا احضار کنید!» آن چهل نفر به منزل حضرت ابوطالب می‌آیند و پیغام حبیب بن مالک را به ایشان ابلاغ می‌کنند. حضرت می‌فرمایند: «شما بروید، من پشتِ سرِ شما می‌آیم.»

حضرت ابوطالب حرکت می‌کنند و آنچه در اخبار داریم این است که پیراهن حضرت آدم، رِدای حضرت شیث، عِمامهٔ حضرت اسماعیل، حُلیهٔ حضرت ابراهیم، و نیز نَعلین حضرت شعیب را به پا می‌کنند. اینها ودایعی بوده که از پیغمبران، نسلاً بعد نسل به اینها رسیده بود. با این شمایل و شکل حرکت می‌کنند و به‌اتفاق بنی‌هاشم به اینجا می‌آیند.

آنجا که می‌رسند، حبیب بلند می‌شود و عزّت و احترام به جا می‌آورد و افراد می‌نشینند. شروع

می‌کند از حضرت ابوطالب سؤال کردن:

این چه مسئله‌ای است که اتفاق افتاده؟! شما می‌دانید که این قبایل، بنی‌هاشم را خیلی محترم و معزّز می‌دارند و همیشه مورد احترامِ این قبایل است و این را هم بدانید که اگر شخصی به آلهۀ شما جسارت کند، قطعاً این قبایل او را از بین می‌برند، و به‌واسطۀ شوکت و احترامِ شماست که متعرّض این غلام نمی‌شوند و اگر این غلام ادّعای پیغمبری می‌کند، باید حجّت اقامه کند و دلیلی بیاورد تا از او پذیرفته شود و الاّ باید دست از این کارها بردارد.

حضرت ابوطالب هم در جواب می‌فرماید:

او که از اول می‌گفت: «من دلیل و حجت دارم؛ او از اول می‌گفت: من پیامبر هستم و هر چیزی را با دلیل و با حجت اقامه می‌کنم!..... بیّنه و برهان اقامه می‌کنم!»

تو از اینها بپرس: «آیا تابه‌حال دروغی را از این جوان شنیده‌اید؟!»

آنها گفتند: «نه، ما نشنیده‌ایم!»

[ابوطالب] فرمود: «بنابراین انسان باید جای این را و احتمال این را قرار بدهد که شاید راست می‌گوید و شاید این کلام او خالی از حقیقت نباشد.»

بعد حضرت ابوطالب یکی از افراد حبیب بن مالک را سراغ پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «به منزل خدیجه برو. آهسته در بزن و سلام من را به برادرزاده‌ام برسان و بگو: اَعمام تو در خیمۀ حبیب بن مالک اجتماع کرده‌اند؛ برای اقامۀ دلیل و حُجج در آنجا حاضر شوید!»

آن شخص وقتی درب خانۀ حضرت خدیجه را می‌زند و پیغمبر را می‌بیند، بی‌اختیار از اسب پایین می‌آید و دست آن حضرت را می‌بوسد و پیغام حضرت ابوطالب را به آن حضرت می‌رساند. در

آنجا حضرت خدیجه نگران بود و گریه می‌کرد. حضرت فرمودند: «نگران نباش! به‌زودی معجزه‌ای از من سرمی‌زند که تمام بنی‌هاشم بر سایر قبایل افتخار می‌کنند!» او را دلداری می‌دهند و بیرون می‌آیند و حرکت می‌کنند.

به خیمه‌های حبیب بن مالک که می‌رسند، از ابهت، جلال و شوکتِ آن حضرت تمام افراد بلند می‌شوند و راه باز می‌کنند و حضرت وارد می‌شوند. در جلوی مَسند حبیب می‌آیند؛ او بلند می‌شود و حضرت را تعظیم می‌کند و حضرت می‌نشینند. آثار عظمت و جلالت را در آن حضرت مشاهده می‌کند [حبیب بن مالک] مرد عالم و دانشمند و دنیادیده‌ای بود و برخی از مسائل را احساس می‌کرد،. رو خدمت پیغمبر و عرض می‌کند:

«این قبایل به شما اعتراض دارند که چرا خدایان آنها را سَبّ می‌کنید.»

حضرت فرمودند:

«من از طرف پروردگار مأمورم بر تمامِ عرب و عجم به اینکه آنها را به‌سوی پروردگار واحد دعوت کنم. و این بت‌ها شرک و کفر است و باید همه اینها از بین برود!»

حبیب به آن حضرت عرض می‌کند:

«آیا برای اقامهٔ دعوای خود دلیلی هم داری؟! معجزهٔ حضرت نوح آن کشتی و آن جریانات، و معجزهٔ حضرت ابراهیم سرد شدن آتش، و معجزهٔ حضرت عیسی زنده کردن مردگان بود؛ آیا تو هم دلیلی داری؟!»
حضرت فرمودند: «بله، هرچه از من بخواهی انجام می‌دهم!» حبیب بن مالک گفت: «هرچه بخواهم انجام می‌دهی؟!»

حضرت فرمودند:

«بله، هرچه می‌خواهی از من بخواه!»

او هم سؤالی مطرح کرد که به عقل جن هم نمی‌رسد! گفت:

اگر تو رسول خدا هستی، باید شب را طوری تاریک گردانی که هیچ ستاره‌ای پیدا نباشد! (آن‌وقت تازه [به این هم] اکتفا نکرد [وگفت:]) آن‌وقت به ماه امر کنی که بیاید و هفت دور، دور کعبه بگردد، بعد بر کعبه سجده کند و بیاید در گریبان تو قرار بگیرد، بعد دونیم شود؛ نیمی از این آستین و نیم دیگر از آن آستین به هوا رود! بعد دوباره به همدیگر مُلصق شود و در جای خودشان قرار بگیرد.

[ماه پایین] بیاید، نصف هم بشود، نصفش از این‌طرف و نصف دیگرش از آن‌طرف دربیاید! این چیزی است که فقط از عهدهٔ پیغمبر برمی‌آید والاّ [کار انسان عادی نیست]!

خلاصه پیغمبر فرمودند: «همین؟! تمام حرفت همین بود؟! این که چیزی نیست! یک چیزِ بهتر بگو! از من معجزه‌ای بخواه که آدمت کنم! معجزه این است! تو می‌خواهی ماه را نصف کنم؟!» این حرف من است نه حرف پیغمبر.

مرحوم حاج سید هاشم حداد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

اینان [راجع به] معجزه و کرامت و این حرف‌ها چه می‌گویند؟! هر کلامِ ما با چهارهزار معجزهٔ پیغمبران برابری می‌کند![1]

معجزه این است که حرفی بزنند و این دلِ سنگ را نرم کنند تا حقایق را بفهمد! ماه را نصف کردن که کاری ندارد! شما یک توپ را هم به سنگ بزنید، دو

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۷۴، تعلیقه.

نصف می‌شود. اینکه مسئله‌ای نیست!

پیغمبر فرمودند: «مطلب همین بود؟!» گفت: «بله.» حضرت فرمودند: «بسیار خوب»، حضرت به طرف منزل خود برگشتند. تمام بنی‌هاشم در منزل حضرت خدیجه اجتماع کردند تا شب شود و ببینند قضیه چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد؛ ماه را دو نصف کردن با این کیفیات، این یک قضیهٔ عادی نیست!

هنگامی که غروب ظاهر می‌شد، حضرت به‌اتفاق بنی‌هاشم حرکت کردند و به کوه ابوقُبیس آمدند تا در آنجا قرار بگیرند و این جریانات در آنجا انجام شود.

یک نکته در اینجاست و آن اینکه حضرت خدیجه باز نگران و ناراحت بود. [در روایت] داریم که حضرت خدیجه بعداً به پیغمبر فرمود:

وقتی که شما رفتید، من ناراحت و نگران حال شما بودم [تا اینکه] این جنینی که در شکم من بود (حضرت فاطمهٔ زهرا) به صدا درآمد و گفت: **«یا أُمّاه، لا تَخشِی [علیٰ أبی، و معه ربُّ المشارقِ و المغارِب]**؛ [ای مادر!] هیچ ناراحت و نگران نباش! خداوند شرق و غرب عالَم را برای پدرم مُسخَّر کرده است!»

حضرت به‌اتفاق بنی‌هاشم حرکت کردند. حبیب بن مالک هم به‌اتّفاق افراد خود، بالای کوه ابوقُبیس آمدند و در آنجا ایستادند. وقتی که آفتاب غروب انجام شد، حبیب رو به پیغمبر کرد و گفت: (بسم

الله!) کم‌کم باید شروع کنی!

حضرت، پروردگار را خطاب قرار دادند و اظهار و عرض کردند: **«یا ربِّ وَعدَک وَعدَک وَعدَک، إنَّک لا تُخلِفُ المیعاد؛** [ای پروردگار من،] آن وعده‌ای که داده‌ای انجام بده، تو خلف وعده نمی‌کنی!»

در این موقع تاریکی همه‌جا را کم‌کم گرفت و هوا تاریک شد، تاریک شد، تاریک شد آن‌قدر تاریک شد که تمام ستارگان همه از بین رفتند؛ به‌طوری‌که دیگر یک چراغ روشن نبود، یک نور دیگر پیدا نبود.

حبیب قضیه را فهمید و گفت: «مطلب اول درست [شد]. حالا مطلب دوم [را انجام بده].» بعد حضرت به ماهِ تمام و بدر اشاره کردند و فرمودند:

«ای قمری که مطیع پروردگار هستی و در صراط و حرکت خود اطاعت او را انجام می‌دهی و حرکت می‌کنی، انجام بده و حرکت کن به آنچه که من به تو امر می‌کنم!»

در این موقع همهٔ افرادی که در آنجا بودند، مشاهده کردند که ماه از سمت مشرقی که بود، به‌سمت مغرب آمد و بر بالای کعبه قرار گرفت و هفت دور شروع کرد، دور کعبه طواف کرد و بعد پایین آمد، پایین آمد و به‌حالت سجده [قرار گرفت]!

دوباره بالا برگشت و در گریبان پیغمبر [داخل شد]؛ نصفش از [آستینِ] یک طرف و نصف دیگر از [آستینِ] طرف دیگر بیرون آمد و بالا رفت و به همدیگر مُلصق شد [و] شهادت داد: **«أشهدُ أن لا إله إلّا الله و أشهدُ أنَّ محمّداً رسولُ الله.»** در این موقع صدای تهلیل و تکبیر از مسلمان‌ها بلند شد.

ابوجهل روی به پیغمبر کرد و گفت: «إِنَّ هٰذَا لَسِحرٌ مُبِين؛ این دیگر چه سِحری است؟!»

و عجیب اینجاست که این قضیه را نه‌تنها تمام اهلِ مکه [بلکه] کاروان‌هایی که از اطراف به‌سمت مکه می‌آمدند [هم دیدند]! وقتی که اینها فردا به مکه رسیدند، گفتند: « دیشب ما در بیابان حالت عجیبی دیدیم! حالتی دیدیم که ماه در سمت مغرب قرار گرفته بود، یک‌مرتبه به بالای مکه آمد و هفت دور گشت و دونیم شد و پایین آمد! دوباره به بالا حرکت کرد و به همدیگر ملصق شد!» این حالت حالتِ عجیبی بود؛ خب مطلب، مطلب واقعی و معجزهٔ پیغمبر بود.

بعد حبیب گفت: «تو پیغمبر خدا هستی!»

حضرت فرمودند: «خب اسلام بیاور!» گفت: «اسلام نمی‌آورم! یک شرط دارد! آن قضیّهٔ اصلی هنوز مانده است!»

حضرت فرمودند:

بگویم چه در نیّت داری؟! (درحالتی‌که حبیب این قضیّه را به کسی نگفته بود!) در نیّت داری دختر کور و لال و از دست و پا عاجزِ خودت را به دور کعبه طواف بدهی و از آب زمزم هم به او بخورانی و بعداً پیشِ من بیایی و تقاضای صحت او را بنمایی!»
حبیب تعجب کرد و گفت: «چه کسی این مطلب را به تو گفته؟! درحالی‌که هیچ‌کدام از افرادی که با من هستند، از این قضیه خبر ندارند!» حضرت فرمودند: «جبرئیل به من خبر داده است!»

بعد دختر را خدمت پیغمبر اکرم آورد. حضرت خطاب کردند و فرمودند: «ای نطفه‌ای که خداوند تو را قرار داده است به انسانی سَوِیّ و صحیح تبدیل شو!» در این موقع یک‌مرتبه [حالتِ] آن دختر برگشت؛ چشمش شفا پیدا کرد و زبانش گویا شد و صحیح و سالم در مقابل پیغمبر نشست و به رسالت پیغمبر و وحدانیّت خدا شهادت داد!

حبیب بن مالک به‌اتفاق بسیاری از قبایل، مسلمان شدند و به قبایل خودشان برگشتند. این قضیهٔ شقّ‌القمر پیغمبر بود و [آیهٔ] ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾[1] راجع به این معجزهٔ

[1] سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۱. افق وحی، ص ۴۵۵:
«زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دونیم شد.»

رسول خداست.[1]

شواهد نقلی دیگری بر ادراکِ اجرامِ سماوی

حالا صحبت در این است که این اختصاص به قمر ندارد و ما از باب شاهد و نمونه ذکر کردیم که تمام اجرام سماوی دارای روح هستند و از پروردگار اطاعت می‌کنند. در آیهٔ قرآن داریم که خداوند خطاب می‌کند به آسمان و زمین می‌فرماید؛ ﴿ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ﴾[2]

حضرت پروردگار وقتی که آسمان و زمین را آفرید، به آنها خطاب کرد و فرمود:

«به‌طرف من بیایید؛ یعنی در تحتِ اراده و حرکت و در تحتِ مشیَّت من قرار بگیرید، یا ﴿طَوۡعًا﴾ قرار بگیرید؛ با پذیرش قرار بگیرید، یا اینکه ﴿كَرۡهٗا﴾ من شما را مجبور می‌کنم به اینکه در تحتِ این نظام در بیایید؛ ﴿قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ﴾ ما طائع هستیم؛ ما پذیرش داریم و ما مطیع پروردگار هستیم.»

آیات قرآن بر این مطلب دلالت دارد؛ مگر دربارهٔ ستون حنّانه[3] ما نداریم که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن تکیه می‌کردند و وقتی منبر ساختند و آمدند بر روی منبر قرار گرفتند، ستون حنانه ناله کرد و صدای او را شنیدند![4] اگر چوب

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

[2] سورهٔ فصّلت (۴۱) آیهٔ ۱۱.

[3] ستونی که رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ به او تکیه می‌کردند.

[4] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۶، ص ۱۲۵ ـ ۱۳۲.

شعور و ادراک نداشته باشد که ناله نمی‌کند.مگر نداریم که تمام آسمان و زمین بر امیرالمؤمنین و بر سیّدالشهدا علیهما السّلام گریستند؟ ![1] اینها همه هست دیگر اینها همه روح و جان دارند.

پرده برداشتن از گوش‌های کَر و چشمان کور ما، معجزهٔ اصلی پیامبر

معجزه‌ای که پیغمبر اکرم می‌کند این نیست که آنها را به زور وادار به یک عملی کند؛ نه! آنها در مقام اطاعت و تسلیم‌اند. معجزه‌ای که پیغمبر اکرم می‌کند و ریگ در دست آن حضرت شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت پیغمبر می‌دهد؛[2] سوسمار در مقابل آن حضرت شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت پیغمبر می‌دهد؛[3] درخت و شجر در مقابل آن حضرت، شهادت به رحمانیّت و وحدانیّتِ خدا و رسالت پیغمبر می‌دهد؛[4] این‌طور نیست که [پیغمبر] آنها را خواهی و نخواهی به صدا در بیاورند، نه! صدای

---

[1] رجوع شود به کامل‌الزیارات، ص ۷۶ و ۷۷.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲۶.

[3] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۸؛ دلائل النّبوة، ابونعیم، ج ۲، ص ۳۷۷.

[4] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۳؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۹۳.

رسالت و شهادت بر رسالت و اطاعت و اِنقیاد، در تمام موجودات وجود دارد! معجزۀ پیغمبر این است که این گوشهای کر ما را پرده بردارد این را بشنویم، قضیه این است و این همیشه هست؟! معجزۀ پیغمبر این است که حجاب را از دیدگان ما برمی‌دارد که ما با آن گوش باطن آن صدا را بشنویم و احساس کنیم ، و الاّ همیشه شهادت به وحدانیّت پروردگار و رسالت پیغمبر در هر شجر و مَدَری هست. قضیّه ا ین است!.

تمام اینها روح و ادراک دارند و تمام اینها ولایت را احساس می‌کنند و تمام اینها مقام ولایت و نبوّت را می‌فهمند؛ منتها [اگر] ما در آن عالَم و حیطۀ ادارکات آنها قرار بگیریم، ما هم ادراک می‌کنیم.

اشعار حاجی سبزواری دربارۀ روح و ادراک موجودات

مرحوم حاجی [سبزواری] اشعار خوبی دارد؛ می‌فرماید:

موسِئی نیست که دعویّ «أنا الحق» شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
شورش عشقِ تو در هیچ سَری نیست که نیست *** منظر روی تو زیبِ نظری نیست که نیست
موسِئی نیست که دعویّ «أنا الحق» شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
گوشِ اسرار شنو نیست وگرنه «اسرار» *** بَرَش از عالم معنا خبری نیست که نیست

می‌فرماید: «گوش اسرارشنو نیست!» [یعنی]

گوشی که اسرار را بشنود، وجود ندارد (کسی این گوش را ندارد.) و الاّ «"اسرار" بَرَش از عالم معنی خبری نیست که نیست». خود مرحوم حاجی تخلُّص به «اسرار» داشت؛ یعنی هیچ خبری نیست که او نداند و نفهمد!

گریهٔ موجودات بر سیدالشهداء، شاهدی بر ادراک آنان

از امام صادق علیه السّلام روایت است که آن حضرت فرمودند:

لَمّا قُتِلَ الحسینُ بَکَت علیهِ السَّماءُ و الأرضُ حتّی الحیتانِ فی البَحر.[1]

«[هنگامی که حسین علیه‌السلام کشته شد] آسمان و زمین بر حسین گریه کردند؛ [حتی] ماهیان دریا بر حسین گریه کردند.» اینها عقل و شعور نداشته باشند که نمی‌فهمند.

امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: «آسمان و زمین و شمس و قمر بر دو نفر، تا چهل روز گریه کردند! یکی یحیی بن زکریا و دوم حسین بن علی بود.»[2]

---

[1] گزیده‌ابیاتی از دیوان حکیم سبزواری (اسرار)، ص ۷۱.

[2] نصّ این روایت در مجامع روایی موجود یافت نشد لیکن جهت اطلاع بر مضمون چنین روایاتی رجوع شود به کامل الزّیارات، ص ۸۳ ـ ۹۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۷؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۸۶؛ اللهوف، ص ۲۰۱.

روضهٔ اسارت اهل‌بیت

اهل‌بیت را به‌سمت کوفه حرکت دادند؛ در نزدیکی کوفه عُمرِسَعد دستور داد که سرهای شهدا را در بین قافله تقسیم کنند. نزدیک کوفه شدند. مردم برای دیدن اهل‌بیت و قافله اجتماع کردند. علی بن الحسین، سوار بر شتر برهنه حرکت می‌کند! در روایت داریم: «خون از گردن آن حضرت جاری است!» راوی می‌گوید:

آمدم و دیدم آن حضرت با مردم صحبت می‌کند؛ صدای آن حضرت از شدّت ضعف و بیماری آهسته است. جلو رفتم و دیدم به مردم خطاب می‌کند: «ای مردم! اهل‌بیت پیغمبر را اسیر کردید و رعایت جدّ ما را خوب در حقّ ما انجام دادید!!»
مردم به دور اهل‌بیت اجتماع کردند، خطاب می‌کند: «ای مردم، عَجب مردمانی هستید! مگر ما اهل‌بیت پیغمبر نبودیم؟! رعایت جدّ ما را در حقّ ما ننمودید؟!»

مردم جمع شدند و زنان گریه می‌کنند. بعضی برای اطفالِ گرسنهٔ اهل‌بیت نان و خرما می‌دهند! حضرت امّ‌کلثوم اینها را از دست اطفال می‌گیرد و به جمعیت پرتاب می‌کند و می‌فرماید: **«إنَّ الصّدقةَ عَلینا حَرام.»** بعد به این زنانی که ناله و شیون می‌کنند، خطاب می‌کند: «ای زنان شما گریه می‌کنید و مردانِ شما ما را می‌کُشند! فرزندان رسول خدا را سَرِ می‌بُرند؛ اهل‌بیت آن حضرت را با غُل و زنجیر، سوار بر شتران برهنه می‌کنند و در مَرأیٰ و منظر مردم قرار می‌دهند!» می‌گویند: در این موقع صدای آن

حضرت ساکت شد و آن حضرت آرام گرفت.

وقتی نگاه کردند، دیدند سر ابی‌عبدالله در مقابل آنهاست. همین که حضرت زینب سر برداشت و سر برادر را دید. چنان پیشانی خود را به مَحمل زد که خون از او جاری گشت! با سر برادر خطاب می‌کند:

يا هِلالًا لَمّا اسْتَتَمَّ كمالا *** غالَهُ خَسفُه فَأبدا غُروبا

«ای هلالی که هنوز کامل نشده‌ای و غروب کردی!»

ما تَوَهَّمتُ يا شَقيقَ فُؤادی *** كان هذا مُقَدَّرًا مَكتوبا
يا أخی فاطِمَ الصَّغيرَةَ كَلِّمها *** فقد كادَ قَلبُها أن يَذوبا

«سخنی هم با دخترت بگو که نزدیک است قلب او ذوب گردد!»

ما أذلَّ اليتيمُ حينَ يُنادی *** بِأبيهِ و لا يَراهُ مُجيبا[1]

﴿و سَيعلَمُ الَّذينَ ظَلَموا﴾[2] آلَ مُحمَّدٍ ﴿أیَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبون﴾[3]

باسمِکَ اللَهمّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوکَ بِحَقِّ مُحمّدٍ و أهلِ بَيتِه الأطهارِ يا الله!

پروردگارا، ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرائم ما بکش! پروردگارا، اسلام را نصرت عنایت کن!

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴؛ ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۸۶ و ۸۷؛ المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۴۶۴ و ۴۶۵.

[2] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

[3] سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷.

شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام را تأیید بنما!

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد